

زندیان

خلعت

از نگاه

منابع قاجار

منابع قاجار

منبع: کتابخانه ملی، تهران



نقش مهمی در حفظ توازن نیروهای معارض برعهده داشتند. از این مدعیان، این قاجار کینه به اغتشاش اسیرجده‌داری و سه سالاری در ایام شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی خود را وارث مسلم و بلاذلیج مسمومان می‌پنداشت، به لحاظ استعداد نظامی و فوجی این توانمندترین آنها به حساب می‌آمد. اما این ایل علی‌رغم قدرت مدعی‌اش، در دو مقطع حساس تاریخی در مبارزه با سایر ایلات تن به شکست داد. چنان‌که ابتدا توسط افشاریان، در هنگام فروپاشی حکومت صفویه و بار دیگر به دست زندیان در زمان انحلال افشاریان در خم کوبیده شد و تنها پس از مرگ کریم‌خان در سال ۱۱۹۲ ق. / ۱۷۷۹ م. و در سایه عدم وجود رهبری مؤثر و کارآمد در سایر ایلات، موفق به کسب قدرت شد. با استقرار حکومت زنده و برآمدن قاجاریان، مورخان قاجاری به نگرانی زعمری‌پیشه تاریخی این ایل و مراحل قدرت‌یابی و تثبیت آن در این حکومت، در قالب اقداماتی چند از شخصیت‌های برجسته آن‌ها چون شیخ علی‌خان محمدحسن خان، حسین قلی‌خان و آقابیم محمدحسن پرداختند و بر آن‌ها تاکید کردند که آخرین و درحقیقت تعیین‌کننده‌ترین مرحله زورآزمایی ایشان در نزاع و کشمکش با ایل و حکومت زنده، برده قسمتی از مطالب خود را به زندیان اختصاص دادند. در مقاله حاضر بر آنیم با ارزیابی این منابع به نگرانی قاجاریان نسبت به

بامرگ ناصرشاه در سال ۱۲۱۶ ق. / ۱۲۹۷ م. و فروپاشی حکومت افشاریان، ایلات و طوایفی که در راستای مهار نیروهای کورین از مرکز و تقویت حکومت مرکزی و نیز تأمین امنیت مرزهای شمالی به خراسان کوچانده شده بودند، دیگر بار وارد حیات سیاسی ایران شدند و قدرت مندانه دوره جدیدی از مبارزات ایل را آغاز کردند. شاخه‌هایی از افشار، قاجار، جوان‌شیر، ترکمن، مقدم، اینالو و شقایق از آذربایجان، عمارلو از کردستان، ششایی از فارس و زنده از عراق عجم که با اعمال سیاست مهاجرت اجباری شاه افشار به گرگان و خراسان رفته بودند با استفاده از عدم وجود قدرت مرکزی، به جایگاه اولیه استقرارشان بازگشتند و به زودی با تکیه بر نیرو و بنیه نظامی خویش مدعی حکومت و اختیاراتی مناطق گوناگون شدند. مدعیان اصلی قدرت در این زمان عبارت بودند از: افغان‌ها به سرکردگی آزادخان غلجیایی - یکی از سرداران افغان قشون سائره قاجارها به زعامت محمدحسن خان قاجار، بختیاری‌ها به سرپرستی علی مردان خان بختیاری چهارلنگ و زندیان به فرماندهی کریم‌خان که به ترتیب در آذربایجان، مازندران، بختیاری و در حدود سلاسیز بساط حکمرانی گسترده و با تلاش در جذب سایر ایلات و طوایف به تدریج و تقویت نیروی ایل خویش پرداختند، که در این میان به ویژه برخی از طوایف گرچک به دلیل رقابت نزدیک و متوازن رقیبان،

زندیان که در حقیقت بیان گر چه گونه‌گی مناسبات ایلات شمالی و مرکزی است، پردازیم. در این بررسی، منابع مذکور به دو دسته منابع متقدم و اولیه سلطنت قاجاریان و منابع متأخر قاجار در دوره ناصری تقسیم شده‌اند. اگرچه این دو گروه به دلیل اختلاف زمان تحریر، تفاوت‌های خاصی با یکدیگر دارند، اما همه آن‌ها در جهت مشروعیت بخشیدن به حاکمیت قاجاریان، اثبات مقدر بودن سلطنت آن‌ها و رسالت بزرگ تاریخی ایشان در «تنسیق و تنظیم امور ایام انقلاب و تعمیر ابنیه و اوضاع زمانه خراب و آرایش ممالک و امنیت مسالک و ترفیع مدارج عباد و تدفیع مواد عناد»^۱ نگاشته شده‌اند. مجموع این منابع، از تاریخ محمدی که بسیار جانب‌دارانه نوشته شده است و می‌توان آن را بیان گر مواضع رسمی قاجاریان در ابتدای سلطنت آن‌ها به حساب آورد، تا روضه‌الصفای ناصری که مؤلف آن در تحلیل وقایع اهتمام ورزیده و باور داشته است که «وقایع نگار منصف را در ترقیم سوانح رفته غرض نباید و عصیبت نشاید»^۲ همه در باب قدرت، شجاعت، خردمندی و فرزندی قاجاریان و نیز بیم و هراس زندیان از قدرت آن‌ها داد سخن داده‌اند.

در نگاهی کلی منابع قاجاری، روابط قاجاریان و زندیان را در سه مرحله بررسی کرده‌اند: مرحله اول، رابطه دو ایل زند و قاجار در روزگار منازعات ایلی پس از فروپاشی افشاریان، که به صورت نبردهای شجاعانه «محمدحسن خان قاجار» با کریم خان زند انعکاس یافته است. مرحله دوم، مناسبات ایل قاجار و حکومت زندیه به هنگام تحکیم و تثبیت این حکومت که در قالب تعارضات حسین قلی خان با حکومت مرکزی تحریر شده است و مرحله سوم جدال نهایی قاجاریان با جانیشینان و کیل و تشکیل حکومت قاجار که به شرح جنگ‌های آقامحمدخان با علی مرادخان، جعفرخان و لطف علی خان زند پرداخته است. همه این منابع از نظر مضمونی حاوی دو دسته اخبار و اطلاعات می‌باشد: دسته اول، اخبار مربوط به برخورد و رویارویی‌های نظامی و دوم اطلاعاتی که مبنای تحلیل جامعه‌شناختی بوده و در حقیقت تعیین‌کننده جایگاه تاریخی هریک از آن‌ها در تاریخ نگاری است. در خصوص تضادهای درون ایلی قاجاریان، استفاده زندیان از این تضادها در دو مرحله تشکیل و استقرار حکومت، صف بندی نیروهای ایلی، وضعیت ایلات شمالی، جنوبی و مرکزی و نقش و اهمیت هریک از آن‌ها در وقایع می‌باشد.

اساساً آن چه بررسی مضمون این منابع در خصوص زندیان را شایسته توجه و تدقیق می‌کند بی‌شک چه گونه‌گی سازمان و ساختار حکومتی زندیه در این منابع نیست. که این اطلاعات به طور مفصل و مشروح در منابع آن دوره درج شده است، به علاوه این که اکثر منابع قاجار نیز فقط به روابط قاجاریان و زندیان که به طور کلی خصمانه بوده است، پرداخته و توجهی به ساختمان حکومت زندیه نداشته‌اند. بل که نگرش قاجاریان نسبت به زندیان که در حقیقت گویای مواضع آن‌ها در قبال طوایف جنوبی و مرکزی و بازتاب

مناسبات ایشان با این طوایف است، حائز اهمیت می‌باشد. اگر زندیان خود را ایرانی می‌دانستند و حتی برخی وجه تسمیه این طایفه به زند را ارتباط آن‌ها با زند و اوستا در عهد کیانیان و نقش آن‌ها در مقام امرای لشکری سپاه اسفندیار در ترویج این کتاب‌ها دانسته‌اند^۳، قاجارها به «ترک بودن» خود می‌بالیدند و سایر مدعیان را «تاجیکان از دست رفته» می‌خواندند^۴.

به نظر می‌رسد قاجارها در زمره ۲۰۰/۰۰۰ خانواری بوده‌اند که توسط هلاکو خان مغول از ترکستان آورده شده‌اند. منابع قاجار به اتفاق این طایفه را از اعیان قاجارنویان پسر سرتاق نویان، امیرالامرای خراسان و مازندران و از امرای ارغون خان مغول دانسته‌اند و گویا از همین زمان منطقه استرآباد و مازندران به صورت جایگاه سنتی استقرار این ایل درآمده است. قاجاریان که در روزگار صفویه صاحب اختیاری برخی از مناطق را چون مشهد، مرو و شاهبجان، قراباغ و برخی نواحی آذربایجان عهده دار بودند و به وفاداریشان به ولی نعمتان خویش افتخار می‌کردند هیچ‌گاه نتوانستند اعتماد برخی از شاهان صفوی را جلب کنند، چنان که شاه عباس اول در راستای تحدید قدرت ایلات، اول بار با پراکندن آن‌ها به مرو، گنجه و استرآباد، نیروی نظامی این ایل زیاد طلب را تضعیف کرد. به باور مورخان تقسیم قاجاریان به دو گروه یوخاری باش و اشاقه باش که به مناسبت محل استقرار آن‌ها در حواشی رودخانه گرگان بوده، در همین زمان صورت گرفته است.

با آغاز اختلال کار صفویان در زمان سلطنت شاه سلطان حسین، اولین مرحله زورآزمایی این ایل به منظور به دست گرفتن قدرت توسط فتح علی خان قاجار آغاز شد که این در واقع نقطه شروع تاریخ سیاسی آنها است. رضاقلی خان هدایت در روضه‌الصفای ناصری به منظور نمایاندن شأن و بزرگی ایل قاجار، به خوبی شخصیت قدرت طلب مشارالیه را وصف می‌کند و می‌نویسد «نواب فتح علی خان قاجار از آغاز شباب طالب مراتب اعلی بود و در بزرگان به چشم خردی نظاره می‌نمود. او با ایل و خدمه و برادران خود در ساحل گرگان شاهانه می‌زیست. ۵۰ فتح علی خان در اولین گام خویش به سوی کسب قدرت با استفاده از هرج و مرج ناشی از تهاجم افغانه، حاکم فندرسک از توابع استرآباد - شکرپیگ را که از اکراد جهان بیگلو بود در هم کوبید. منابع قاجار در توجیه این اقدام که در حقیقت نوعی مبارزه طلبی آشکار علیه حاکمیت صفویان به حساب می‌آمد، آن را پاسخی به خواهش بزرگان قاجار که از شکرپیگ ناراضی بودند، دانسته و نوشته‌اند «خان والا شأن را مقصد مدافعه بود نه با دولت صفویه مخالفت و منازعه»^۶ اما مسلم بود که اهداف جاه طلبانه فتح علی خان به ناحیه کوچک فندرسک محدود نخواهد شد، چرا که به زودی تصرف استرآباد در مازندران در رأس برنامه‌های وی قرار گرفت. در همین زمان است که او نیز مانند فرزندش محمدحسن خان در سال‌های آتی، برخی از بزرگان قاجار

را از جمله محمدحسین خان قراموسانلو به قتل رساند، زیرا فکر می کرد «سران قاجار تنها از بیم شمشیر به فرمان او گردن نهاده اند و در صورت بروز کم ترین نشانه ضعف بر او خواهند شورید.»^{۷۴} این کشتار در واقع اولین تصادم جدی درون ایلی قاجاریان به شمار می رفت. در ایام محاصره اصفهان قاجاریان تلاش کردند با به کارگیری نیروی نظامی خویش، در مقام حامی حکومت مرکزی ایفای نقش نمایند و از ره گذر ارتباط با حکومت مرکزی و وفاداری محلی تردیدان قدرت را درنوردند. از این رو فتح علی خان به قصد یاری رساندن به شاه سلطان حسین با ۱۰۰۰ سوار عازم اصفهان شد، اما به زودی با مخالفت امرا که قدرت طلبی او را مغایر با موقعیت خویش می پنداشتند مواجه شد. محمدحسن خان ضعیف الدوله (اعتمادالسلطنه) در منتظم ناصری به نقل از میرزاصادق مروی در تاریخ جهان آرا می نویسد: «امرا از سوءتدبیر یا به اقتضای تقدیر نزد شاه سلطان حسین آمدند و گفتند طایفه قاجار دلیران خون خوارند و نواب فتح علی خان نیز دعوی شهریاری داشته و بر حسب استعداد پایه سروری و مرتبه خسروی را مهیا و آماده است.»^{۷۵} از این رو مشارالیه مورد التفات و توجه شاه قرار نگرفت و به استرآباد مراجعت کرد. فتح علی خان پس از مرگ شاه سلطان حسین و سقوط صفویان دوباره با نزدیک شدن به شاه طهماسب دوم در صدد ارتقاء قدرت خویش برآمد. بدین منظور هنگامی که شاه پس از فرار از اصفهان در شاهرود و بسطام متوقف بود، به آن دیار شناخت و در اندک زمان موفق شد با مانور قدرت «صاحب اختیار و مدار امور سلطنت» شود. منابع قاجاری در مورد رقابت بین نادرقلی بیگ افشار - که از کلات به اردوی طهماسب ملحق شده بود - و فتح علی خان بر سر قدرت، از حسادت خان افشار و در نهایت قتل فتح علی خان به دست مشارالیه نوشته اند. اما میرزا ابراهیم شیبانی (صدیق الممالک) از معدود مورخان است که در منتخب التواریخ مظفری - که مدتی پس از انقلاب مشروطه منتشر شد - از تزجار خاطر فتح علی خان از قدرت یافتن نادر می گوید و می نویسد به این دلیل «سپهدار مستدعی رخصت به استرآباد گردید و پادشاه به فکر دفعش افتاد پس در محاصره مشهد در ۱۴ صفر ۱۱۳۹ در خیمه نادری محبوسش داشت و مهدی نام قاجار را به قتلش گماشت.»^{۷۶}

با فروپاشی حکومت افشاریان و آغاز منازعات ایلی، دومین مرحله تلاش قاجاریان برای دست یابی به قدرت به رهبری محمدحسن خان، اولین مرحله مناسبات قاجاریان و زندیان آغاز شد. در این مرحله منابع قاجار با پرداختن به وقایع این دوره، در صدد اثبات برتری این ایلی «جلادت شعار» بر دیگر مدعیان، حقوق مسلم آن ها بر سلطنت و نیز ادعای جانشینی صفویان برآمده اند.

ادعای اخیر البته بر هیچ مبنای نظری و تاریخی استوار نبود، جز آن که سرحداری درازمدت آن ها در مرزهای شمالی تصور اختیاری موروئی این مناطق را سبب شده بود؛ تصویری که با

توان مندی نظامی این ایلی به علاوه شجاعت فردی رهبر آن - که از عوامل اساسی در جذب سایر طوایف به شمار می آمد - تقویت شده و از رهگذر عدم وجود پسری از صلب شاه سلطان حسین، به جانشینی بلامنازع صفویان استحاله یافته بود. منابع قاجار در تأیید پادشاهی قاجاریان و رد حکومت زندیان و شاه دست نشانده صفوی - که از دخترزادگان شاه سلطان حسین بود - حکایات و روایات مختلفی را نقل کرده اند. صاحب رستم التواریخ، محمدهاشم آصف ملقب به رستم الحکما، داستان های زیادی در اثبات پادشاهی «خاقان عیوق شأن محمدحسن خان جهان کدخدای صفوی قاجار» و فرزندش آقامحمدخان آورده است. البته لازم به ذکر است که این کتاب که شامل مجموعه ای از داستان های تاریخی و شرح اوضاع اجتماعی ایران از سلطنت شاه سلطان حسین تا زمام داری علی مرادخان زند، و حاصل شنیده های مؤلف از پدر و پدربزرگش می باشد، آن قدر پراشتباه و غیر دقیق است که ارزش تاریخی چندانی ندارد. اما مشارالیه در قسمتی از کتابش نامه ای از سوی امیر محمد سمیع کارخانه آقاسی (نوه گنج علی خان) خطاب به محمدحسن خان درج نموده است تا حدودی بیان گر اندیشه قاجاریان در مورد سلطنت می باشد. در این نامه چنین آمده است:

«هر چند با خود اندیشه می نمایم از ابتدای ملوک صفویه تا حال چهار دهه ایران که آق قلعه مبارکه استرآباد و گنجه و مرو شاهجان و ایروان می باشد حسب الامر سلاطین صفویه در تصرف خوانین با جاه و تمکین قاجار بوده و محافظت ایران و اهلش نموده اند و هر یک سلطانی بوده اند در سرحد خود... اکنون فی الحقیقت پادشاهی و فرمانفرمایی ایران به استحقاق به تو می رسد... و اکنون بالارث مستحق ملک و آلات و اسباب جهاننداری و لایق فرمانفرمائی... [آیا] با غیرت و حمیت و تعصب آن خاقان سکندر شأن [مطابق است] که در خفا شیعیان را بکشند و از هر طرف سرایلان طاغی و یاغی مانند تو شمال کریم خان زند و امثالش در متازعه با همدیگر هلاک حرث و نسل نمایند» [؟].»

او در ادامه از محمدحسن خان نقل می کند «کریم خان زند از روی مکر و تزویر میرزا ابوتراب خلیفه سلطانی را آلت کار خود نموده و به این بهانه پادشاهی ایران را می خواهد ضبط نماید. اگر چنان چه از صلب خلدآشینی شاه سلطان حسین جز من پسری مانده بود مردانه خدمتش را می نمودم. شاه باید پسر شاه باشد به خلیفه سلطان ها شاهی نمی رسد.»^{۷۷} و در تأیید سخن محمدحسن خان از قول شاه اسمعیل خطاب به وی می نویسد: «نوبت پادشاهی تو رسید زیرا که تو فرزند شاهی و من از ذریه خلیفه سلطان می باشم و کریم خان زند که خود را از روی تدبیر و کیل دولت ایران می خواند ادعای پادشاهی دارد و به جهت مصلحت کار خود مرا آلتی داشته نظر به آن که موافق حکمت شاه باید شاهزاده باشد یا از نسل ملوک.»^{۷۸} در واقع تمامی این داستان ها گویای این نکته اساسی نیز

بود که اگرچه در آن روزگار پر آشوب گروه‌های منازع به منظور کسب مشروعیت از منتسبان صفوی بهره می‌بردند اما مسلم بود که از قدرت صفویان جز نام برجای نمانده، و در عرصه عمل هیچ یک از مدعیان حقی برای آنان قابل نبود. در همین رابطه هدایت نیز با پیروی از خط مشی عمومی منابع قاجار در اثبات مقدر بودن پادشاهی قاجاریان و تأیید آن حتی از سوی زندیان به نقل از کریم خان خطاب به فرزنداناش نوشته است: «مرا بر هیچ یک امید نیست. این قاجارزاده پسر محمدحسن خان را استعداد شهریاری دارد» و در پاسخ به این سؤال که چرا علی رغم این اعتقاد او را به قتل نمی‌رساند می‌گوید: هیئات کسی را که خداوند به جهت مهمی بزرگ تربیت فرماید حاشا که من در خون او بکوشم هرچه پس از من مقدر است به ظهور خواهد آمد اگر پای این قاجار به مازندران و استرآباد رسد کار او بالا گیرد و کس چاره مرافعه وی به سهولت نتواند.^{۱۳}

در این مورد آنچه از نظر تاریخی حقیقت دارد این است که زندیان هیچ شک و تردیدی در قدرت یابی، تحکیم قدرت و اعمال آن نداشتند، چنان که وکیل اگرچه دخترزاده شاه سلطان حسین را بر مسند پادشاهی نشانده اما به سلطنت او وقعی نمی‌نهاد، و پس از پیروزی اش بر محمدحسن خان و بازگشت شاه اسمعیل از اردوی قاجار مشارالیه را «شاه نمک به حرام» خواند و درآباده عملاً محبوسش ساخت. او همچنین زیرکانه قدرت طلبی قاجاریان را مهار کرد و اگر آقامحمدخان را - مدعی بالقوه سلطنت - به قتل نرساند قطعاً به دلیل اعتقادش به مقدر بودن پادشاهی قاجاریان نبود، بلکه اساساً در راستای خط مشی سیاسی زندیان، مشارالیه هیچ‌گاه در مواجهه با دشمنان و معارضانش بر قتل و از میان برداشتن آنها اصرار نورزید، چنان که از میان دشمنان وی تنها فتحعلی خان افشار - که وکیل، دل پر کینه ای از وی داشت - به قتل رسید. به علاوه این که در آن زمان با در نظر گرفتن شدت تضادهای درون ایلی قاجاریان قتل هیچ قجری - بدون دخالت زندیان - دشوار نمی‌نمود، چنانچه رهبران قوائلو، از فتحعلی خان تاحسینقلی خان همه قربانی این تضادها گردیده، یا به دست دولوها و به تحریک آنان کشته شدند. اساساً تضادهای درون ایلی قاجاریان که در حقیقت عامل اصلی افول و شکست آنها در منازعه با سایر ایلات به ویژه زندیان بود، و نیز بهره گیری زندیان از این تضادها در تأسیس تحکیم حکومتشان، در منابع قاجاری به روشنی تشریح شده است.

این منابع اگرچه به درستی بر اهمیت این تضادها در پراکندگی و ضعف قاجاریان تأکید ورزیده اند ولی نظریه حاکمیت قوائلوها در پادشاهی قاجاریه، همه نفاق و دورویی دولوها را عامل اصلی دانسته، قدرت طلبی و خشونت قوائلوها را یکسره به فراموشی سپرده اند. مسلم آن که تضادها و تصادمات درون ایلی قاجاریان - که همواره آن قدرت شدت و حدت داشت که نیاز به تیز کردن آن نبود - زمینه مناسبی را برای اعمال قدرت از سوی حکومت مرکزی بر این ایل فراهم می‌آورد.

چنانچه افشاریان پیش تر در تقویت دولوها علیه قوائلوها کوشیده و شاه طهماسب دوم را ترغیب کردند که ایلخانی قاجار را به آن طایفه واگذارد و به دنبال آن استرآباد را از حیطه قدرت اشاقه باش ها خارج کرده و به یکی از رؤسای یوخاری باش به نام زمان بیک دادند. اما اگرچه قوائلوها ثابت کرده بودند که قدرت طلب تر از دولوها می‌باشند، چنان که بارها حکومت مرکزی را در اتحاد با طایفه همجوار خود بموت (که علی رغم این که متحد قابل اعتمادی به نظر نمی رسید ولی توان غارتگری اش بارها به خدمت گرفته شد) به مبارزه طلبیده بودند، ولی مسلم آن که سنگین کردن کفه ترازو به نفع دولوها نیز در بردارنده پیامدهای خطیری بود. از این رو زندیان سیاست برقراری توازن را در پیش گرفتند. در حقیقت استرآباد آن قدر از مرکز سیاسی حکومت زندیه در شیراز فاصله داشت و نیز قجرها در جایگاه سنتی استقرارشان آن قدر قدرتمند بودند که زندیان به حفظ صوری اقتدار حکومت مرکزی و عدم شکل گیری کانونی قدرتمند در آن منطقه اکتفا کنند. این امر جز با استفاده از این تضادمها امکان پذیر نمی نمود. تضادهایی که فتحعلی خان باکشتن محمدحسین خان قراموسائلو، محمدحسن خان با به قتل رساندن برخی از سران یوخاری باش مانند محمدولی خان و برادرش صادق خان و حسینقلی خان با لشکرکشی های متعدد علیه مواضع دولوها آنها را شدت می بخشیدند. در حقیقت تعارضات درون ایلی قاجاریان در مقاطع حساس تاریخ این ایل، تعیین کننده نقاط عطف حیات تاریخی ایشان بود. به طور مثال شکست قوائلوها در جریان محاصره شیراز در سال ۱۱۷۱ ق. / ۱۷۵۸ م. موقعیت تازه ای را برای قدرت یابی دولوها فراهم آورد.

حسین خان دولو حاکم اصفهان - که به گفته هدایت، محمدحسن خان «بنابر مصالح ملکی، اختیار ایالت عراق را به او سپرده بود. چون این طایفه ناچار با آن حضرت راه مطاوعت و متابعت می سپردند و قلباً بر غلبه و حشمتش حسد می بردند»^{۱۴} - قصد تصرف مازندران را کرد. در همین زمان در جریان لشکرکشی شیخ علی خان زند علیه محمدحسن خان، قوائلوها با طراحی قتل سران و بزرگان یوخاری باش در صدد تقویت موقعیت تضعیف شده خویش برآمدند. ماجرا بدین قرار بود که محمدحسن خان با فراخواندن سبزلعلی خان شامیاتی از دشت قیچان - که پدرش به دست دولوها به قتل رسیده بود - مقدمات قتل محمدولی خان و برادرانش را فراهم آورد و اکراد بوزنجرد و خراسان را جایگزین نیروهای دولو کرد. کشتار اکابر دولو چنان که غفاری کاشانی «در گلشن مراد» به درستی اذعان داشته است در حقیقت افول ایشان را سبب شد.^{۱۵}

در میان مورخان قاجار، هدایت، بویژه در «روضه‌الصفای ناصری» به تحلیل تأثیر این تضادها در تأسیس و تحکیم حکومت زندیه پرداخته است. از آن جا که او بر این باور بود که «اگر مرد دانای تاریخ نگار را در ضمن امورات اتفاقیه تحقیقی نرود تاریخ با قصه رموز حمزه و اسکندرنامه موهوم فرقی ندارد» لذا در «تبیین بلاد و

محاصره شیراز را در سال ۱۱۷۱ ق که نمونه‌ای از وفاداری ساکنان جنوبی به «الواریه» بود و با ضبط حدود ۱۰ الی ۱۲ هزار رأس از احشام قاجاریان به دست زنده و در نتیجه فروپاشی و پراکندگی اردوی قاجاریان پایان یافت، به گونه‌های مختلف ثبت کرده‌اند. در حقیقت علت شکست قاجاریان در محاصره شیراز آنچنان که هدایت عنوان کرده است قلت آذوقه، روی آوردن افغانه به اردوی زند، سیاست دولوها و نیز زیرکی و جسارت زندیان در مصادره احشام آنها بود. در این میان ساروی با تأکید بر توطئه دولوها می‌نویسد «چون هشت یوم گذشت جماعت افغانه به راهنمایی بعضی از گمراهان قاجار دوروی اختیار ورزیده یک جا در یک شب به شیراز رفتند و سایر طوایف سپاه نیز راه تفرگی و پریشانی گرفته از اردو گریختند.»^{۲۲} سپهر نیز در ناسخ التواریخ از فرار افغانه به سوی شیراز به سبب وحشت از قحطی و در نتیجه پراکنده شدن سایر ایلات متحد قاجار می‌نویسد. آصف بدون اشاره به وضعیت اسف‌بار قاجاریان که شیرازی‌ها ابواب آذوقه را به رویشان بسته بودند، برای نمایاندن «داد و دهش و مروت طبیعی و موروثی» قاجاریان چنین نقل می‌کند: «محمدحسن خان هر روز بر سیبیل استمرار هفت خان بر اطعمه و اشربه و دو خروار آرد و یک خروار برنج و ۱۰ من روغن و هفت رأس گوسفند و دو خروار میوه و یک خروار پرف و ده خروار هیزم و چند شیشه از افشیره جات و ادویه طعام به قدر کفاف و دو تومان نقد انعاماً و احساناً به نزد والجاه کریم خان زند شیرگیر می‌فرستاد.»^{۲۳} در این میان هدایت از معدود مورخان قاجاری است که به ضبط احشام قاجاریان که ضربه نهایی را به اردوی قحطی زده آنها وارد آورد، اشاره می‌کند.^{۲۴}

باقتل محمدحسن خان، اندکی پس از شکست محاصره شیراز، که در حقیقت شکست رهبری قاجاریان در منازعه با پادشاهی زنده بود، روابط این دو وارد مرحله تازه‌ای شد که طی آن زندیان غالب بر مسند حکمفرمایی قرار گرفتند و قاجاریان مغلوب در نقش ایل معارض ظاهر شدند. تقریباً همه منابع قاجاری به منظور نمایاندن شأن و بزرگی رهبرشان، اکرام و احترام خان زند نسبت به سربریده محمدحسن خان راتأیید کرده‌اند. در این میان اگرچه مورخی چون ساروی این قضیه را مسکوت گذاشته است، اما سایر مورخان از جمله خورموجی که نگاه نقادانه‌اش به عملکرد قاجاریان، «حقایق الاخبارش» را در زمان خود بی‌نظیر داشته است، قدرشناسانه می‌نویسد: «رعایت سران با اغراز بزرگ منشی سرداران سرافراز است.»^{۲۵} آصف که

تشریح مواد^{۲۶} کوشیده است. مشارالیه در بیان علت پراکندگی اردوی قاجار در هنگام محاصره شیراز می‌نویسد «کریم خان به وعد و وعید با امرای ترک و افغان استمهال حاصل کرد و به پیام‌های پخته طمع اهل اردو را خام ساخت ... والا شهر شیراز و کریم خان وکیل شهری و شهریاری باقی نمانده بود [دولوها] چون شیراز را نیز عنقریب مفتوح و وکیل زند را مغلوب و منکوب دیدند ... دل بر اصلاح کار کریم خان نهادند غافل که به دست خود تیشه بر ریشه اصل خود می‌زنند.»^{۲۷} هدایت همچنین در تحلیل سیاست‌های زندیان در تحکیم حکومت شان، انتصاب محمدحسن خان قاجار دولو به حکومت استرآباد را فزون کردن اختلافات این دو گروه می‌داند و می‌نویسد «کریم خان به جهت جذب قلوب سایر قاجاریه دوالو و مزید اختلاف و وحشت فیما بین آن دو اصل و الانسل حکومت استرآباد بدو داد که بدان ولایت پوید و راه اتلاف شهریار بی کبر و لاف جوید.»^{۱۸}

منابع قاجار در ادامه اثبات برتری قاجاریان بر سایر منازعان بویژه زنده، قدرت نظامی ایل، شجاعت و جنگاوری محمدحسن خان و ترس و وحشت زندیان از قدرت آنها را برشمرده‌اند و در این امر چنان راه اغراق پیموده‌اند که گویا اگر خان زند در جدال‌های این دو ایل کشته نشده فقط به دلیل احترام محمدحسن خان به دلیری و شهامت مشارالیه بوده است. آصف به نقل از محمدحسن خان در جنگ زندیان و قاجاریان در قمشه می‌نویسد: «اگر رأی انور ما قرار گیرد به کشتن وی (کریم خان) به یک تیر می‌توانیم وی را از قید حیات رهایی دهیم و فرمود اسب او را نشانه تیر قرار دهند.»^{۱۹} ساروی در بیان وحشت زندیان از قدرتمندی قاجاریان در

استرآباد و وفاداری مردم این ولایت به آنها می‌گوید که اگر خان زند، شیخعلی خان رابرای جنگ با محمدحسن خان اعزام کرد به این دلیل بود که «چشمش از مردم استرآباد و ترکمان دشت ترسیده بود.»^{۲۰} هدایت نیز در روضه‌الصفای ناصری با کلماتی پرطمطراق، جنگ قاجاریان و زندیان در سال ۱۱۶۸ ق. / ۱۷۵۵ م. و تصرف اصفهان به دست قاجاریان را چنین شرح می‌دهد: «کریم خان زند با هیکلی چون کوه قاف و جیشی چون دریای رجاف عار فرار بر خود نام‌شمرده و از تقابل آفتاب صمصام نصرت نیام خاقان عدو بند ظفرمند تجانب و تهارب گزید.»^{۲۱}

منابع قاجار بویژه در عرصه نظامی پیروزی‌های زندیان را بسیار کم‌رنگ جلوه داده‌اند. به طور مثال این منابع جریان

اغراق و بزرگ‌نمایی خصیصه اصلی همه حکایاتش است، چنین نقل می‌کند که، «خان زند به محض مشاهده سربریده محمدحسن خان نمره برآورد و بیهوش شد.»^{۲۶} در تاریخ نگارستان نیز از قول وکیل آمده است که: «خدا روی قجرهای دولو را سیاه کند من و هیچ یک از زندها در خون او انباز نبودیم.»^{۲۷}

چندی پس از قتل محمدحسن خان، اولاد وی وارد دربار زندیه شدند که منابع قاجار این واقعه را با اختلاف نقل کرده‌اند. گزارش اکثریت قریب به اتفاق آنها حاکی از حضور داوطلبانه قاجاریان و حرمت ایشان در نزد زندیان به دلیل وحشت آنها از قاجار است. چنان که حتی هدایت ضمن انتقاد از میرزاصادق تفرشی صاحب «تاریخ زندیه» که در نوشتن و تحریر تعصب کرده است می‌نویسد «دانشوران دانند که بطش و سیاست و قهر و ریاست حضرت شهریار قاجار را در نهاد سلاطین زندیه چه قدر عب و رهب بوده.»^{۲۸} ساروی علت آمدن آقامحمدخان و برادرانش را به دربار زند دلجوویی و عذرخواهی وکیل می‌داند و می‌گوید «کریم خان به دلجوویی و تمهید مراسم معذرت و نیکبختی آن جناب را با پنج برادر به شیراز برده و مرتضی قلیخان و مصطفی قلیخان را که هر دو خواهرزاده حسین خان دولو، که با افاغنه در اخلال دولت سلطانی همزمان بودند، به التماس او به شیراز نبرد.»^{۲۹} دنبلی در «مآثر سلطانیه» به قدرت زندیان پس از مرگ محمدحسن خان و احضار قدرتمندانه قاجاریان پرداخته و نوشته است: «کریم خان را وقوع این واقعه (کشته شدن محمدحسن خان) مایه سروری آمد و حدوث این حادثه سبب برتری کشور عراقش مسلم شد سمند تطاول به ماژندران و طبرستان راند کشور استرآباد را که دارالاماره آن سلسله جلیله بود پریشان ساخت و جناب قهرمان محمدشاه و حسینقلی خان را نزد خود نگاه داشت.»^{۳۰} سپهر حضور قاجاریان را به میل خویش و در ادامه رسالت تاریخی شان می‌داند و می‌نویسد «اولاد و عشیرت محمدحسن شاه پس از روزگاری که ایران زمین به زیر فرمان کریم خان زند آمد دانستند که کناره جستن و در بیابان زیستن مورث فتوحی نخواهد بود و نام ایشان در صرة مملکت و حوزه حکمرانی از خاطرها سترده خواهد گشت لاجرم طریق خدمت کریم خان را نوعی از مقدمه نصرت یافته به حضرت او شتافتند. کریم خان مقدم ایشان را که قاعده سلطنت بدان محکم می‌گشت طلیعه میمنت گرفت.»^{۳۱} اما یکی از معدود مورخان که جریان ورود آقامحمدخان به دربار زند را به گونه‌ای دیگر تحریر کرده است، رضاقلی خان هدایت است. او با اشاره به تاراج روستای بن کلاته به دست قاجاریان می‌نویسد: «در سال ۱۱۷۵ ق بنندگان نواب آقامحمدخان با ۱۰۰۰ سوار از ترکمان و قاجار به قصد تاراج بن کلاته و سایر قرای استرآباد حرکت فرمود و پس از تاراج محمدحسین خان دولو حاکم استرآباد راه او را بست که در نتیجه محمدخان قاجار خالوی نواب گرفتار شد و آقامحمدخان پس از سه روز سرگردانی توسط محمدخان سوادکوهی حاکم

مازندران دستگیر شد.»^{۳۲} کریم خان وکیل که فی الواقع سلطانی کریم و نیک نیت و شهریاری خلیق و پاک طینت بود با او تلافی نمود و چون بر او واضح بود که از این پس قوائلو و دوالو در یک شهر مجتمع نشوند لذا مقرر کرد که خان واله شأن به استرآباد رفته و عشایر و اقارت خود را برداشته و در دامغان ساکن شوند.»^{۳۳} وکیل هنگامی که عازم شیراز بود مصلحت اندیشانه آقامحمدخان و حسینقلی خان را به رسم گروگان به شیراز منتقل کرد.

منابع قاجاری برای نمایاندن خردمندی و فرزاندگی آقامحمدخان، از پایگاه رفیع او در دربار زندیه که به ادعای آنها مرهون حسن رأی و نظرات صائب او در امور کشورداری بود، نوشته‌اند.

ساروی می‌نویسد «از تعمق در امر ریاست و تدبیر در کنه کار کیاست کریم خان کلیات امور ممالک را به تدبیر و مشورت آن حضرت مستنق می‌داشت.»^{۳۴} دنبلی نیز می‌گوید کریم خان «در جلال امور جهاننداری استعانت از ایشان می‌جست و در سریر سلطنت جلیس و در حریم مشورت انیس بود.»^{۳۵}

وکیل در سال ۱۱۸۲ ق. / ۱۷۶۹ م. حسینقلی خان را به حکومت دامغان منصوب کرد. به نظر می‌رسد این اقدام در راستای برقراری و حفظ توازن دو طایفه قوائلو و دولو و آنچنان که هدایت نوشته است: «به سبب عدم استقلال حسن خان دولو بیگاریگی استرآباد صورت گرفته است.»^{۳۶} حکومت هشت ساله حسینقلی خان در دامغان، فرصتی برای تجهیز و تمرکز نیروهای قاجاری فراهم آورد. چنان که می‌توان به درستی ادعا کرد که قدرت یابی قاجاریان ظرف تنها سه سال پس از مرگ مشارالیه، در واقع مرهون آمادگی آنها در این زمان بود. بدون تردید حسینقلی خان نیز مانند اسلافش بسیار قدرت طلب بوده است. «کسی جز خویش را شایسته پادشاهی نمی‌پنداشت.» از همین روست که به زعم قاجاریان اگر او کشته نشده بود، دست وکیل را از کار کوتاه می‌کرد. بسیاری از منابع قاجار انتصاب مشارالیه به حکمروایی دامغان را به توصیه آقامحمدخان می‌دانند، که به گفته آنها مشاورت وکیل را برعهده داشت. ساوری که در سراسر کتابش بر نمایاندن قدرتمندی قاجاریان تأکید داشته است، بدون اشاره به انتصاب رسمی او از سوی زندیان می‌نویسد: «او به لطایف الحیل از قید شیراز مستخلص و از راه مازندران به دامغان رفته، یکی از قلعه جات آن جا را برای تمکن خود مشخص فرمود و اکثری از اهالی آن جا را با خود یکدل و یک جهت دانست، رأیت خود رأی برافراشته روی اطاعت از کریم خان برتافت.»^{۳۷} مشارالیه به محض ورود به دامغان با ازدواج با دختری از طایفه عضدالدین دولو در صدد تقویت موقعیت خویش در میان اشاقه باش‌ها و تجهیز نیروهایش علیه دولوها برآمد. او ابتدا به سراغ دولوهای دامغان، که عمدتاً پس از کشتار سران دولو توسط محمدحسن خان به کلاته دامغان مهاجرت کرده بودند، رفت و در جریان تسخیر حصار تمکه به گفته هدایت «در سفک دماء و سبی اماء»

چنان تعدی و تجاوز کرد که جهانسوز لقب یافت.^{۳۸} او سپس متوجه قلاع اطراف استرآباد و حکام دولوی آنها شد. پس ابتدا فغانعلی خان حاکم قلعه فوجرد در یک فرسخی استرآباد، سپس اماموردی آقا قاجار حاکم قلعه درود محله در سه فرسخی این شهر، محمود آقا قیاقلو قاجار که در یک فرسخی استرآباد مسکن داشت و مهدی آقا برادر حسن خان دولو در سیاه قلو را به قتل رساند و همچنین رؤسای طایفه کتول را که متحد دولوها بودند، درهم کوبید.

اساساً در نظر زندیان این اقدامات تا زمانی که حاکمیت و اقتدار نیم بند آنها در مناطق شمالی را تهدید نمی کرد و توازن قوانلو و دولو را که بدون تردید در سایه قدرت طلبی حسینقلی خان کاملاً به نفع قوانلو بود، بر هم نمی زد، قابل اغماض و مدارا بود.

اما هنگامی که زیاده طلبی قاجاریان متوجه محمدخان سوادکوهی حاکم انتصابی زندیان در مازندران شد، آنها به مقابله جدی با ایشان شتافتند، چرا که این اقدام در حقیقت مقابله آشکار با حکومت مرکزی به حساب می آمد. بسیاری از منابع قاجار حمله حسینقلی خان به مشارالیه را ناشی از اقدامات توطئه گرانه هم او می دانند. هدایت، محمدخان را از اواسط الناس طایفه واووی (دادوی) سوادکوه می داند که به جهت تحصیل نام و نان «چند تن از طایفه خود را با خود موافق کرده بر یابوهای پالانی برنشانده به استقبال شیخ علی خان زند آمد و او نیز به منظور استمالت قلوب اهالی دارالمرز او را به لقب خانی ملقب نمود».^{۳۹} ساروی می نویسد محمدخان «چون از آغاز تدرج آن سرور انجام کار خود تصور نموده بود به فکیر قلع ماده اش افتاده و از کریم خان یک ۱۰۰۰ کس به سرکردگی برزالله خان نام زند و از دارالمرزی شش ۱۰۰۰ تفنگچی سواره و پیاده نیرومند

فراهم آورده، به صوب استرآباد روانه گردید».^{۴۰} فسلی نیز در فارسنامه ناصری می گوید محمدخان از کینه دیرینه او را متهم و خائن نشان می داد.^{۴۱}

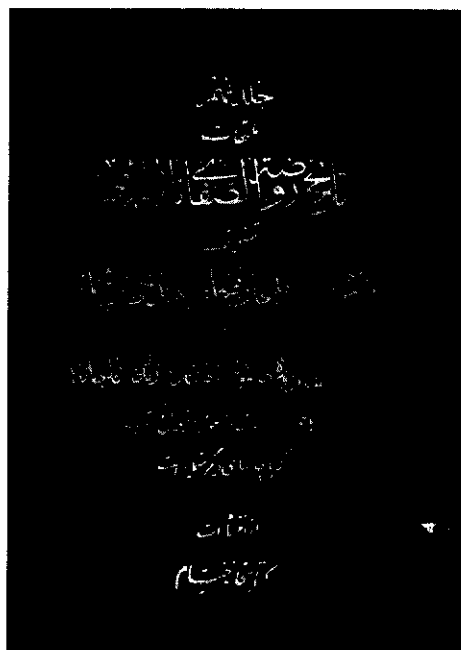
منابع قاجار از حلم و بردباری و کیل در مواجهه با ترمذ قاجاریان و رفتار مدارا جویانه او با گروگان های آن طایفه در دربارش می نویسند. آقامحمدخان که به ادعای هدایت «بطش و سیاست و قهر و ریاست او در نهاد سلاطین زندیه چه قدر رعب» انداخته بود بارها از بیم جان و از ترس اقدامات تلافی جویانه و کیل به آستانه شاه چراغ پناهنده شد. هدایت نقل می کند که «کریم خان و کیل بدین قدر خرسند شده دلخوش کرد و گفت همانا این خان قاجار از ما می ترسد پس سخن گویان و مهربانی کنان دست

او را گرفته از بست بیرون آورد».^{۴۲} خان قاجار تلاش می کرد که اقدامات مبارزه جویانه برادرش را تسویه حساب طایفه ای و خونخواهی پدر از دولوها و نه ملک گیری و کشورستانی نشان دهد.^{۴۳} مکاتبات و سفارش های وی به حسینقلی خان که گویای ارزیابی صحیح او از میزان قدرتمندی و استحکام حکومت زندیان بود و نیز برخی اقدامات مصالحه جویانه حسینقلی خان، چون اعزام پسرش باباخان به دربار وکیل، در منابع قاجاری منعکس شده است.

ساروی بدون اشاره به تقاضاهای مکرر خان قاجار از برادرش به منظور حفظ آرامش، می نویسد بعد از قتل محمدخان سوادکوهی «از این که مبدا به ذات بی مانند خدیو فیروزمند یا به سایر اخوان و خویشاوندان، که در شیراز بودند، گزندی از کریم خان زند برسد، زیاده از دو ماه در مازندران مکث نمود».^{۴۴} اما هدایت، نامه ای از سوی آقامحمدخان خطاب به برادرش درج کرده که در آن مشارالیه به حسینقلی خان نوشته است: «تو را عرصه ستیز و پهنه گریز آماده است ولی مرا نه دست ستیز است و نه پای گریز لذا این معارضه نه بر وجه صرفه و صواب است».^{۴۵} حسینقلی خان سرانجام پسرش را به رسم آشتی و در پیش گیری طریقه مسالمت به دربار زند فرستاد که به گفته هدایت، وکیل نیز به نشانه حسن نیت، دامغان را در تبول ابدی او واگذار کرد.^{۴۶} آصف در رستم التواریخ برای کم رنگ نمودن ضعف و ناتوانی قاجاریان این گونه می نویسد که وکیل در ملاقات باباخان می گوید «مرا ادعای پادشاهی نمی باشد و در دولت ایران و کیلی هستم و می دانم که پادشاهی ایران بالارث به شما می رسد. من اتابک شما می باشم. چون من جامه بگذارم پادشاهی به شما قرار خواهد یافت».^{۴۷}

قتل حسینقلی خان در حقیقت نمونه دیگری از درایت رهبری زندیه در عرصه منازعات درون ایلی قاجاریان بود. در واقع اگرچه زندیان به تهاجمی تمام عبار علیه مواضع قاجاریان ناچار شدند، اما اساساً مواجهه نظامی، راهکار آنها در برخورد با ایلات بزرگ نبود.

حسینقلی خان در نهایت با همدستی محمدامین آقا و اسمعیل خان یوخاری باش با تنی چند از طایفه ایکدریموت در سال ۱۱۹۱ ق / ۱۷۷۷ م. به قتل رسید. در همین رابطه برخی از مورخان قاجار قتل وی را به زندیان نسبت داده اند. چنانچه اعتمادالسلطنه به نقل از میرزاتقی علی آبادی در ملوک الکلام می نویسد «کریم خان زند که باعث آن کار ناپسند (قتل حسینقلی خان) از ادمان شراب و



ایمان خراب از تخت به تخته رفت. «^{۴۸}» و نیز از قول فرهاد میرزا معتمدالدوله در کتاب «جام جم» می‌گوید: «در سال ۱۱۸۸ هـ. ق در حوالی فندرسک سه نفر از طایفه ایکدریموت به تحریک کریم خان او را کشتند و با آن همه انقلاب و اختلال که از حسینقلی خان در امور ولایت ظاهر شد کریم خان از سماجت خلق هیچ از آقامحمدخان مواخذه نکرد. «^{۴۹}».

آصف نیز وکیل را متهم به دست داشتن در قتل حسینقلی خان کرده است.^{۵۰}

با مرگ وکیل در سال ۱۱۹۳ ق. / ۱۷۷۹ م. حکومت زندیه که به درایت کفایت او متکی بود، در آستانه فروپاشی قرار گرفت و دوره جدیدی از منازعات طایفه ای آغاز شد. ساروی در مورد وضع کشور بعد از فوت وی به درستی می‌نویسد: «چون به حکم قدر طبال قضا به نام محمدکریم خان زند طبل واپسین کوفت و فتنه و آشوب در ایران پدید آمد و هر سری هوس تاج و کلاه کرد و هر دونی طالب حشمت و جاه شد. «^{۵۱}»

قدرتمندترین معارضان در این دوره عبارت بودند از: پادشاه گرجستان هرقل دوم، فتحعلی خان دربندی، ابراهیم خلیل خان جوانشیر در قره باغ، صادق خان شقاقی در سراب و آقامحمدخان در مازندران و استرآباد. این بار قاجاریان از همان ابتدا با هدف ایجاد مجوز بین عراق عجم و استرآباد در صدد جذب سایر ایلات برآمدند. بدین منظور آنها باید از یک سو موقعیت خود را در استرآباد تحکیم می‌کردند و از سوی دیگر در منطقه مرکزی متحدان قابل اعتمادی می‌یافتند. آنچه مسلم بود آن که توانمندی نظامی در سازمان ایلی ایران که در حقیقت سازمانی سیاسی به حساب می‌آمد، مهم‌ترین عامل در جذب سایر طوایف تلقی می‌شد.

سپهر در «ناسخ التواریخ» نقش قدرت در ساختار ایلات را البته به عنوان سنت ترکان به خوبی تشریح کرده و می‌نویسد: «قانون ترکان از پیشین زمان بر این بود که چون طایفه ای به جلالت و جلالت مأمور شدند بسیار از مردمان، خود را بدان طایفه ملحق ساخته به نام ایشان معروف می‌گشتند. «^{۵۲}» اما از سوی دیگر بررسی تاریخ ایلات نشان می‌داد که طوایف کوچکتر که عمدتاً بر مبنای خون و بنای مشترک گردهم آمده بودند بنیه جنگی، سازمان سیاسی مستحکم و رهبری مؤثرتری داشته‌اند، چرا که اساساً گستردگی ایل زمینه مناسبی را برای ایجاد رقابت توسط حکومت مرکزی فراهم می‌کرد. ایجاد رقابت و یا استفاده از رقابت‌های درون ایلی در تحکیم نیروی فائده بر ایلات نقشی مهم داشت. رقابت در انسجام ایل پراکندگی ایجاد می‌کرد و جریان مداومی از اتحاد و انفضال، حمایت و وفاداری را شکل می‌داد که خودبه‌خود باعث از بین رفتن گروهی و تغییر اندازه و قدرت گروه دیگر می‌شد. از این رو قاجاریان پس از دیوار شکست به دست ایلات کوچک‌تر در صدد جذب متحدان وفادار - و نه تسویه حساب طایفه ای - برآمدند. ساروی بویژه در مورد طوایف متحد

قاجاریان اطلاعات دقیقی ارائه داده است. او می‌نویسد آقامحمدخان در راه بازگشت به مازندران طایفه قلیچی را که از طوایف دشت قیچاق و شعبه ای از اویماق تگتمش بودند و اکراد مدانلو و جهان بیگلر را با خود همراه کرد.^{۵۳} وی همچنین به پیوستن ایلات بختیاری، قلیچی، برگشاطی، افشار و کنکولو به خان قاجار اشاره می‌کند.^{۵۴}

منابع قاجاری در این بخش، صف بندی نیروهای ایلی و وفاداری ایلات جنوبی و مرکزی به زندیان را که در حقیقت بر پیوندهای خونی و نیز جایگاه مستحکم آنها در حکومت زندیان مبتنی بود، به خوبی تشریح کرده‌اند. هدایت در مورد پای بندی طوایف جنوبی این گونه می‌نویسد: «اهالی فارس سال‌ها در دولت ملوک زندیه به عزت و راحت تعیش کرده بودند، به قدر قوه در تقویت دولت زندیان می‌کوشیدند. «^{۵۵}»

اتحاد الوار ممسنی، قشقایی‌ها و افرادی مانند حاجی علیقلی خان کازرونی با جعفر خان زند - که آصف درباره او می‌نویسد: «در فارس سلطانی بود مستقل و با داد و دهش و در نظم و نسق و تمیز و حسن سیاست بی نظیر» - در مقابل پیوستن خوانین قراگوزلو، گروس، افشار، خلیج و بیات به قاجاریان بسیار با معناست. این وفاداری در روزگار لطفعلی خان با اتحاد طوایف دشتستان، خشت، کمارج و کازرون و حمایت شیرازیان و کرمانیان - که تاوان سختی برای آن پرداختند - تداوم یافت و حتی تا زمان فتحعلی شاه نیز نمایان بود. چنان که محمدخان زند پسر زکی خان از بصره به بهبهان و از آن جا به کازرون شتافت و جمعی از طایفه ممسنی و الوار اصفهان را به دور خود گرد آورد^{۵۶} که می‌توان آن را آخرین مقاومت برخی از طوایف جنوبی علیه حاکمیت قاجاریان دانست.

منابع قاجار همچنین به نقش زندیان در منازعات قاجاریان و اتحاد دولوها با ایشان، روابط آقامحمدخان و لطفعلی خان و نیز مناسبات حاجی ابراهیم کلانتر با قاجاریان پرداخته‌اند. اکثر این منابع شجاعت و جنگاوری لطفعلی خان را ستوده، دلیری و مناعت وی را بی نظیر دانسته‌اند، اما ضمن رد مقابله او با آقامحمدخان، چشم دوختن وی به تاج و تخت ایران را تنها به اقتضای عهدشباب و غرور جوانی پنداشته‌اند.^{۵۸} اساساً سرانجام لطفعلی خان با اقدام حاج ابراهیم، کلانتر شیراز، در بستن دروازه‌های این شهر رقم خورد. در حقیقت سقوط شیراز در مقام مرکز سیاسی زندیه، زندیان را به طور کامل ساقط کرد. ماجرا از این قرار بود که هنگامی که لطفعلی خان برای مقابله با قاجاریان در سمیرم توقف داشت برادران حاجی ابراهیم، عبدالرحیم خان و محمدعلی خان که امرای معتبر سپاه خان زند بودند اردوی زندیان را بر هم زدند و او خود، لطفعلی خان را به شیراز راه نداد. گویند خان زند در چنین وضعیتی با تبسم این شعر حافظ را خواند:

پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد

گفت: برهیز کن از صحبت پیمان شکنان

خیانت کلانتر و تفویض شهر به قاجاریان در بسیاری از منابع قاجاری مورد تأیید قرار گرفته است و با تأکید بر قدرتمندی قاجاریان «صرفه وقت و مصلحت حال» تلقی شده است. ساروی می نویسد: «چون حاجی ابراهیم خان شیرازی که شخص صاحب فطنت عالی فطرت صایب تدبیر و مرد عاقل عادل صافی ضمیر بود و خدمات جلیله نسبت به این سلسله اصبیله از او به ظهور پیوست لذا معظم الیه را به منصب وزارت اعظم معظم تر گردانیدند.»^{۵۹} سپهر نیز می گوید: «شاه شهید که سلطانی حق شناس بود در ازای این خدمت روز تا روز بر مکان و منزلت او افزود و به وزارت اعظم مباحی نمود.»^{۶۰} حاجی ابراهیم که به پاس خدمتش سال ها مقام صدارت اعظم را عهده دار بود، چندی پس از سلطنت فتحعلی شاه مغضوب واقع شد. در این میان دنبلی که مآثر سلطانیه را در همین روزگار (سلطنت فتحعلی شاه) تألیف کرده از معدود مورخان است که عمل حاجی ابراهیم در بستن ورودی شیراز را خیانت دانسته است. به نظر می رسد مشارالیه که به مدت ۱۴ سال به عنوان گروگان در دربار زندیه زیسته بود و طایفه اش علی رغم شورش علیه فتحعلی شاه به رهبری جعفرقلی خان دنبلی، تا آخر نسبت به وکیل و فادار مانده بود، غضب فتحعلی شاه علیه حاجی ابراهیم و خانواده اش را فرصت مناسبی برای اظهار نفرت از وی دانسته است.

او می نویسد: «در سال ۱۲۱۶ سال گرفتاری حاجی ابراهیم خان شیرازی است او که بدایت دولت زندیه چندی به کدخدایی عمل و چندی به کلانتری شیراز پایه و محل یافته تا زمانی که جعفرخان را زمام حکومت فارس به دست افتاد کوب عزتش روی به دروه ترقی نهاد روزگار جعفرخان سپری شد و نوبت سروری به پسرش لطفعلی خان رسید هنوز کارش استقلال نیافته حاجی ابراهیم خان در ازاء حقوق چندین ساله به داعیه خودسری به هوس برتری سلسله فساد را به دست فکرت تحریک و جمعی از الوار را به نوید سیم و رز در مخالفت لطفعلی خان با خود شریک کرد که در هنگام فرصت جامه مهتری را از وی خلع و ریشه دولتش را به تیشه حق ناشناسی قلع نمایند.

... و خود بر مسند حکومت فارس نشست و سرانجام طوعاً او کرها و ناچار پای در دامن اطاعت خاقان مغفور کشید در ظاهر به قلب سلیم قلعه شیراز را تسلیم کرد اما باز در باطن با ظن رسیدن به پایه خود سری سوادی ریاست داشت و خود

را شایسته این کار بزرگ می پنداشت چون در نظر ظاهر بینان خدمتی که به حقیقت دین خیانت بود از وی به ظهور پیوسته بود»^{۶۱}.

سپهر مغضوب شدن حاجی ابراهیم را ناشی از دسیسه های مردم مفسد و حاسد می داند که کدورت ضمیر پادشاه را از وزیر کار آگاه تفرس می کردند.^{۶۲} هدایت نیز ضمن متهم نمودن هواداران خیانت حاجی ابراهیم را در بستن دروازه شیراز را پاسخی به تصمیم لطفعلی خان برای به قتل رساندن وی دانسته و همچنین میرزا محمد شفیع مازندرانی، صدراعظم بعدی را به سعایت و سخن چینی متهم می کند و تعیین صحت خیانت حاجی ابراهیم را به خداوند دانا و آگاه وامی گذارد.^{۶۳}

اساساً اقدام حاجی ابراهیم کلانتر در بستن دروازه های شیراز اگرچه از نظر تنازع تاریخی حمایت از قدرت بالنده و از دیدگاه بسیاری از مورخان خردمندی و مال اندیشی به حساب می آید. چنان که حداقل شیرازیان را به سرنوشت اهالی کرمان در چند سال بعد گرفتار نکرد. اما در مورد شخص وی موضوع به گونه دیگری بود. حاجی ابراهیم خان پسر حاجی هاشم از کدخدایان معروف شیراز بود که گفته اند آبای او قزوینی و یهودی بوده اند. این خاندان در ابتدای ورود به شیراز از طریق وصلت با خانواده حاجی قوام شیرازی به محافل اعیانی این شهر راه یافتند.

در زمان نادرشاه، حاجی محمد هاشم که کدخدای محلات حیدری خانه بود به حکم شاه افشار کور شد. حاجی ابراهیم در زمان جعفرخان پس از این که میرزا محمد کلانتر فارس عازم تهران شد و مورد توجه آقا محمدخان قرار گرفت، به کلانتری شیراز منصوب شد. بعد از فروپاشی حکومت زندیه حاجی ابراهیم صدارت اعظم یافت، و با نصب برادران و پسرانش به حکومت مناطق مختلف، به مدت ۱۴ سال بر تمام امور کشور غلبه و استیلا یافت. چنان که برادر مهترش عبدالرحیم خان، بیگلربیگی عراق و اصفهان شد، برادر دیگرش محمدحسین خان والی کهگیلویه و بهبهان و دیگری آقا محمد زمان، کلانتر شیراز. همچنین فرزند بزرگش میرزا محمدخان بیگلربیگی فارس و فرزند دیگرش اسدالله خان به حکومت بروجرد و خوزستان منصوب شد.^{۶۴} در واقع جاه طلبی و فرصت طلبی حاجی ابراهیم بی نظیر بود.

هدایت در روضة الصفا حکایتی از زبان حاجی ابراهیم نقل کرده است که به خوبی گویای این ادعاست. حاجی می گوید: «شبى آقامحمدخان مرا به حضور طلبید و گفت چون با لطفعلی خان مخالفت کردی و



دروازه شیراز بر وی بستی و او به سواحل و بنادر رفته عزم تسخیر شیراز کرد ازو بترسیدی و تدبیری اندیشیدی که ما و او را با یکدیگر در اندازی تا دو صاحب داعیه به یکدیگر پردازند و تو در میانه آسوده باشی و قلعه شیراز به تصرف خودگیری و خودی مرد مختار باشی پس تو ناچار و لایب به ما تمکین کردی. ^{۶۶}

سرانجام با قتل لطفعلی خان طومار حیات سیاسی حکومت زندیه برای همیشه در هم پیچیده شد و قاجاریان به رهبری آقامحمدخان آخرین حکومت با منشاء ایلپاتی را در تاریخ ایران بنیان نهادند. اساساً مورخان قاجاری در مورد آقامحمدخان، بعنوان سرسلسله قاجاریه بسیار با احتیاط بوده اند. به طور مثال تنها چند از ایشان به مقطوع النسل شدن او، آن هم با اختلاف اشاره کرده اند. منابع اولیه قاجاری مانند تاریخ محمدی و مآثر سلطانیه هیچ کدام به این موضوع نپرداخته اند. اما آصف در رستم التواریخ نوشته است که: «ابراهیم شاه افشار، خان قاجار را قطع نسل نمود و او را آغامحمدخان نامید». ^{۶۷} هدایت این واقعه را در زمان سلطنت علی قلی خان ملقب به عادل شاه دانسته است ^{۶۸} و صدیق الممالک آن را مربوط به دوره جدال محمدحسن خان و نادرشاه می داند که طی آن آقامحمدخان در هنگام فرار پدرش به مرو به دست شاه افشار گرفتار و قطع نسل شد. ^{۶۹}

قاجاریان نیز پس از تکیه بر مستند پادشاهی با پیروی از تفکر سنتی نظام پادشاهی ایران، فلسفه سیاسی حکومتشان را بر نادیده انگاشتن مردم و اعمال زور و فشار بر آنها نهادند. از همین جاست که برخی از مورخان قاجار به مقایسه مبانی حکومتی زندیه و قاجار و نیز ارزیابی شخصیت رهبران این دو حکومت بویژه کریم خان و آقامحمدخان پرداخته اند.

در بین مورخان قاجار، خورموجی تنها کسی است که صراحتاً قاجاریان را به باد انتقاد گرفته است و به همین دلیل کتابش که از سوی ناصرالدین شاه مأمور به نگارش آن بود، مورد تأیید و پسند آنها واقع نشد. او «نبش لحد و نقل جسد پادشاه عادل کریم خان» و نیز تزویج خواهر وی به بابافضل قاطرچی را افعال ناشایسته آقامحمدخان دانسته است. ^{۷۰} لازم به توضیح است که خان قاجار دختر کریم خان را به تلافی اظهار نظر مشارالیهها در مورد شاه جهان بی بی خانم (دختر محمدحسن خان) - که قرار بود با برادرش محمد رحیم خان ازدواج کند - که او را شایسته قاطرچیان دانسته بود، به بابافضل قاطرچی بخشید. ^{۷۱} برخلاف خورموجی، تاریخ نگاری هدایت از صراحت کمتری برخوردار بوده، زمانی به نعل و گاهی به میخ کوبیده است. او خود بر این باور بود که «وقایع نگار در هر مقامی چنان که مقتضی محل است بیانی مناسب در خور است بینندگان با بینش این گونه نگارش را معمول بر اغراقات و اغلاقات نمایند و در هر بیانی به تواریخ گذشتگان تدقیق گشایند». ^{۷۲} او که در مقام ریش سفید عمده خلوت و «صندوقدار جنسی» بارها طعم خشونت آقامحمدخان را

چشیده، حتی به عتبات پناه برده بود، با احتیاط از خست، خشونت و قساوت خان قاجار انتقاد می کند ولی جلب رضامندی قاجاریان را نیز به فراموشی نمی سپارد. او در شرح قتل عام کرمانیان به نقل از آقامحمدخان می نویسد: «مکرر با حق تعالی مناجات کرده ام که اگر کرمانیان را استحقاقی نیست مرا بر آن شهر ظفر شده والا به قتل عام خواهم پرداخت همانا گناهی کرده اند که مرا در قتل آنان رحمتی نیست والا قسی القلب نیستم العلم عندالله». ^{۷۳}

او همچنین در دیدن شکم روغن فروش بدبخت شیرازی را چنین شرح می دهد: «شاه دانش پناه فرمود تا به خواهش او (روغن فروش) شکم او را بدرینند». ^{۷۴} هدایت بریدن گوش و بینی عمده خلوت را موافق حکمت و سیاست مدن می داند؛ «چه بعد از نادرشاه عموم خلق در دولت زندیه به بطالت و لهو و لعب معتاد شده بودند». ^{۷۵} او به نقل از آقامحمدخان می نویسد: «رعیت چون آسوده گردد به فکر عزل رئیس و ضابط افتد... این گروه فرومایه را باید به خود مشغول کردن که از کار رعیتی و گرفتاری فارغ نگردند». ^{۷۶} و «خردمندان دانند که رحمت صرف باعث غفلت و راحت و استراحت و تن پروری همه عالم شود و غضب و قهر و جلال باعث ملالت و کسالت و عداوت قلبی کل خلایق گردد چنان که نادرشاه این گونه بود. پس از او در دولت کریم خان چنان شد که چاکر از مولا و بنده از آقا و رعیت از حاکم نترسیدی... این شهریار حکیم و بینا (آقامحمدخان) دانست که گاه سیاست است و لسی چون از اندازه در گذشت منجر به قتل او شد». ^{۷۷}

هدایت در مجموع، نظر تأییدگرانه ای نسبت به زندیان داشت. هم اوست که اول بار می نویسد: «کریم خان در سال ۱۱۷۹ ق. / ۱۷۵۵ م. لقب خود را که سابقاً وکیل الدوله بود، وکیل الرعایا نهاد». ^{۷۸} او تنها زکی خان را «نابکار» خوانده است، چرا که مشارالیه در هنگام مقابله با حسینقلی خان، در سال ۱۱۸۴ روستای چارده کلاته دامغان را که موطن اجداد وی بود غارت کرد و چهل نفر از آنها را به قتل رساند. ^{۷۹} اکثر مورخان قاجاری مانند آصف، خورموجی، هدایت و صدیق الممالک، خان زند را با لقب وکیل خوانده اند و مکارم اخلاق و محاسن افعال او را ستوده اند. ^{۸۰}

در کلام نهایی توجه به این نکته ضروری می نماید که اساساً در سازمان سیاسی ایلات، رهبری اصلی ترین بخش سازمانی، و منازعات ایل، مهم ترین پهنه سنجش خردمندی، درایت و سیاست رهبری ایل به حساب می آمد. رهبری زندیه در دو مرحله تأسیس و استقرار این حکومت ثابت کرده بود که علی رغم بی سوادی، دانش و آگاهی کاملی از وضعیت ایلات دارد، چنان که کریم خان موفق شد که در دوره زمامداریش با جلب وفاداری آنها حکومتی با ثبات مستقر کند. زندیان در مواجهه با قاجاریان نیز با علم به پیشینه تاریخی این ایل، زیرکانه سیاست برقراری توازن بین گروه های منازع قاجاری را در پیش گرفتند، و توانمندی آنها را عقیم کردند. در حقیقت تاریخ

قاجاریان نشان داده بود که منازعات درونی آنها فقط با ایجاد توازن
از طریق اعمال قدرت از سوی رهبری قدرتمند در رأس ایل و یا یک

حکومت مرکزی نیرومند قابل کنترل می باشد. ❁

پی نویس ها:

۱. محمدفتح الله بن محمدتقی ساروی، تاریخ محمدی، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۶۰.
۲. رضا قلی خان هدایت، تاریخ روضه الصفای ناصری، کتاب فروشی مرکزی، ۱۳۳۹، ص ۱۹۳.
۳. غلامحسین ادیب کرمانی (افضل المملک)، تاریخ و جغرافیای قم، انتشارات وحید، ص ۹۵.
۴. تاریخ محمدی، ص ۹۵.
۵. روضه الصفای ناصری، ص ۷.
۶. همان، ص ۱۰.
۷. همان، ص ۱۱.
۸. محمدحسن خان ضیع الدوله (اعتمادالسلطنه)، تاریخ منتظم ناصری، به تصحیح محمداسماعیل رضوانی، ج ۳، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷، ص ۱۳۴۱.
۹. میرزا ابراهیم شیبانی (صدیق الممالک)، منتخب التواریخ، تهران، انتشارات محمدعلی علمی، ۱۳۶۶، ص ۴۸.
۱۰. محمدهاشم آصف (رستم الحکما)، رستم التواریخ، تصحیح و تحشیه محمدمشیری، چاپ سوم، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۶، ص ۲۶۹.
۱۱. همان، ص ۲۷۲.
۱۲. همان، ص ۲۸۴.
۱۳. روضه الصفای ناصری، ص ۱۲۷.
۱۴. همان، ص ۴۵.
۱۵. ابوالحسن غفاری کاشانی، گلشن مراد، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، زرین، ۱۳۶۹، ص ۸۴.
۱۶. روضه الصفای ناصری، ص ۲۵۴.
۱۷. همان، صص ۴۸-۵۰.
۱۸. همان، ص ۶۲.
۱۹. رستم التواریخ، ص ۲۷۶.
۲۰. تاریخ محمدی، ص ۴۴.
۲۱. روضه الصفای ناصری، ص ۳۰.
۲۲. تاریخ محمدی، ص ۴۱.
۲۳. رستم التواریخ، ص ۲۹۸.
۲۴. روضه الصفای ناصری، ص ۵۰.
۲۵. محمدجعفر خورموجی، حقایق الاخبار، به کوشش حسین خدیو جم، چاپ دوم، تهران، نشرنی، ۱۳۶۳.
۲۶. رستم التواریخ، ص ۳۰۵.
۲۷. قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی، تاریخ نگارستان، تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرس گیلانی، تهران، کتاب فروشی حافظ، ۱۴۰۴، ص ۴۲۶.
۲۸. روضه الصفای ناصری، ص ۲۱۴.
۲۹. تاریخ محمدی، صص ۶-۴۵.
۳۰. عبدالرزاق مفتون دنبلی، مآثر سلطانیه، به اهتمام غلامحسین صدری افشار، چاپ دوم، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۱، صص ۱۲-۱۳.
۳۱. میرزا محمدتقی لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، به اهتمام جهانگیر قائم مقامی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷، ص ۱۵.
۳۲. رضاقلی خان هدایت، فهرست التواریخ، به تصحیح و تحشیه عبدالحسین نوایی و میرهاشم محدث، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳، ص ۷۱-۲۷۰.
۳۳. روضه الصفای ناصری، ص ۷۶-۷۶.
۳۴. تاریخ محمدی، ص ۶۰.
۳۵. مآثر سلطانیه، ص ۱۳.
۳۶. روضه الصفای ناصری، ص ۸۶.
۳۷. تاریخ محمدی، صص ۷-۴۶.
۳۸. روضه الصفای ناصری، ص ۸۹.
۳۹. همان، ص ۵۸.
۴۰. تاریخ محمدی، ص ۴۹.
۴۱. حاج میرزا حسن حسینی فسائی، فارسنامه ناصری، تصحیح و تحشیه منصور رستگار فسائی، جلد ۲، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۲۱۷.
۴۲. روضه الصفای ناصری، ص ۱۰۵.
۴۳. همان، ص ۱۰۳.
۴۴. تاریخ محمدی، ص ۵۰.
۴۵. روضه الصفای ناصری، ص ۹۵.
۴۹. فهرس التواریخ، ص ۲۸۲.
۴۷. رستم التواریخ، ص ۳۶۱.
۴۸. تاریخ منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۳۲۳.
۴۹. همان، ص ۱۳۶۱.
۵۰. رستم التواریخ، ص ۳۶۱.
۵۱. تاریخ محمدی، ص ۹۵.
۵۲. ناسخ التواریخ، ص ۴.
۵۳. تاریخ محمدی، صص ۶۱-۲.
۵۴. همان، ص ۱۰۱.
۵۵. روضه الصفای ناصری، ص ۲۰۰.
۵۶. رستم التواریخ، ص ۴۵۱.
۵۷. مآثر سلطانیه، صص ۳۵-۳۳؛ ناسخ التواریخ، صص ۶۰-۵۳.
۵۸. روضه الصفای ناصری، ص ۲۲۲.
۵۹. تاریخ محمدی، ص ۲۶۳.
۶۰. ناسخ التواریخ، ص ۶۳.
۶۱. مآثر سلطانیه، صص ۷۱-۳.
۶۲. ناسخ التواریخ، ص ۶۴.
۶۳. روضه الصفای ناصری، ص ۳۶۷.
۶۴. همان، ص ۳۶۸.
۶۵. همان، ص ۳۶۸.
۶۶. همان، صص ۴۹-۲۴۸.
۶۷. رستم التواریخ، ص ۲۳۸.
۶۸. روضه الصفای ناصری، ص ۸۵.
۶۹. منتخب التواریخ، ص ۴۰.
۷۰. حقایق الاخبار، ص ۹.
۷۱. ناسخ التواریخ، ص ۱۵.
۷۲. روضه الصفای ناصری، ص ۱۹۳.
۷۳. همان، ص ۲۹۹.
۷۴. همان، ص ۲۴۸.
۷۵. همان، ص ۳۰۲.
۷۶. همان، ص ۳۰۱.
۷۷. همان، ص ۳۰۲.
۷۸. همان، ص ۸۰.
۷۹. فهرس التواریخ، ص ۲۷۶.
۸۰. رستم التواریخ، ص ۴۲۲.